

بسم رب

جلسه چهاردهم

ایفای نقش، خیلی کار مهمی است و ما در جامعه ایرانی، کم انجام می‌دیم. هیچ کس رو هم که پیدا نکردید، جلو آینه بایستید و شروع کنید به ایفای نقش. فرض کنید که به بچه تون می‌گین «من خیلی ناراحتم.» «خیلی ناراحت» رو تو چهره تون نشون بدین. خواهید دید که جلو آینه، فرق می‌کنه. با بچه صحبت می‌کنین، می‌گین: «من خیلی خوشحالم.» «خوشحال» رو تو چهره تون نشون بدین، بعد برین جلوی آینه. خیلی مهمه. این ایفای نقش ساده بود. حالا دو تا جمله می‌خوانین بگین. مکث‌هایی که بین جملات می‌کنین. شاید خودتون، خنده تون بگیره؛ ازبس که جمله رو مسلسل می‌گین. می‌تونین رو کاغذ بنویسین. «من فکر می‌کنم این جمله و این جمله رو به بچه بگم» این هم، یک جور ایفای نقشه، منتها، در دنیای غیر واقعی. برای شرکت در کلاس یکی می‌پرسه «بالاخره من برم یا نرم؟» با روش‌های دست چپی جواب بدین.

-: نظر خودت چیه؟

-: بهتر از روش‌های دست راستی قبل بود. اگر بپرسه: «من که نرفتم بدونم چیه. تو رفتی تو بگو» شما دارین نظر می‌پرسین از کسی که در مورد یک موضوعی چیزی نمی‌دونه و نظری نداره. می‌تونین به جای این بگین: «اگر مسئله تو بدونم، شاید بهتر بتونم کمکت کنم.» این بهتر شد. ببینید یک جمله گفتن چقدر سخته! بعد تازه می‌خوایم، توصیف کنیم. اگر طرف بگه: «این کتاب‌هایی که داری می‌یاری، ریشه‌اش غریبه که. تو به همین می‌گی تربیت دینی؟!»

یکی از بچه‌ها: آقای دکتر مظلومی هم تو مباحثشون به همین مبانی اشاره می‌کنن.

یک نفر دیگه: ما هم اول، مثل شما فکر می‌کردیم. بعد که کلاس‌ها رو اومدیم دیدیم... .

آقای دکتر: این بهتر شد. اولی توش قضاوت داشت. به نظر می‌رسید دارن طرف رو هول می‌دن. می‌دونید فرقی چیه؟ نفر دوم از خودش گفت. ممکنه اشتباه کرده باشه. یکی می‌گه «من رفتم

اینجا هیچی ندیدم»، ممکنه فردا یکی بره و یک چیزی باشه، پس فردا یکی بره و کشته بشه. سه مدل مختلف اتفاق افتاد. اما اگه گفتم: «برو. هیچی نیست»، قضاوته.

سؤال: می‌تونیم بگیم جزء مبانی دین ما انسانیه که وقتی این کتاب رو هم مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که به مبانی مون نزدیکتره، هر چند نویسنده‌اش خارجی باشه؟

-: این خوبه ولی منطقی شد. حس بهش بدین. توصیف کنین. «تنها چیزی که بهش فکر نمی‌کردم این بود که یه روز با کتاب غربی به نام دین بریم جلو. فکر نمی‌کردیم کتاب کاربردی ما یک کتاب باشه از دنیای غرب، بعد ببینیم چقدر با دین ما هم‌خوانی داره.» این توصیف بهتریه. توصیف، مهمترین چیزی است که ما باید تلاش کنیم جزء عادت‌هامون بشه. چون قضاوت از اون طرف خیلی یقه‌مون رو گرفته.

سؤال: بعضی‌ها در قبول کردن یک موضوع خیلی سرسختن. برای همین وقتی بخوایم توصیف به کار ببریم گیر می‌کنیم.

-: چی رو می‌خواین بهش بقبولونین؟

-: می‌خوایم بهش بفهمونیم که این کلاس شاید با کلاس‌های دیگه فرق کنه.

-: می‌شه بگیم: «من خیلی کلاس‌ها رفتم ولی تا حالا کلاس این‌جوری که حس کنم با من تطبیق داره و بتونه من رو تغییر بده ندیدم». فرد مقابلتون ضرر کرده؟ «برو حتما» روش دست راسته. قرار نیست ما کسی رو مجاب کنیم. اگر این طرف خیلی به شما نزدیکه، تازه یک دلیل پیدا کردیم برای اینکه چرا می‌خوایم مجابش کنیم. اما ممکنه تو یک جمع، با سطح روابط معمولی باشن. اینجا فقط راهنمایی می‌کنیم. توصیف، چیزی مثل دادن نقشه شهره. نقشه از اینجا تا فرودگاه رو بهش نشون می‌دیم؛ ولی لازم نیست با بلیط هولش بدیم. می‌خواد بره، نمی‌خواد نره. ضمن اینکه بعدا احتمال اینکه از چشم ما ببینه کمتره. یکی از کسانی که دوستاش رو معرفی کرده، اصطلاحش اینه که «من کتابا رو می‌خورم.» این کتاب رو هم قبلا خورده بوده. یکی از دوستاش هر وقت ایشون یا من رو می‌بینه می‌گه: «عجب کلاسی بود! دست فلانی درد نکنه که من رو معرفی کرد» یکی دیگه از دوستاش هم، یک دوره اومد و دیگه نیومد. اون هم، هر وقت این خانم رو می‌بینه می‌گه: «این چه

کلاسی بود من رو فرستادی؟ هنوز دارم گیج می‌زنم». روش توصیف، روی فرد فشار نمی‌آورد. بهش نقشه راه می‌ده. در روش توصیف، بهترین کار اینه که توش حس بذارین. در غیر این صورت، توصیف شما، توصیف قوی نخواهد بود.

«آی مردم، به مستضعفین کمک کنین. برین برای کسانی که کولر ندارن تابستون، کولر بخارین» خیلی اثر گذاره؟ این یک جمله بدون حسه. حالا یک خبرنگار می‌نویسه. شروع می‌کنه به توصیف و توش حس میاره. «مادر درحالی که به شدت عرق می‌ریخت دست بچه معلولش رو گرفته بود» فرق کرد یا نه؟ وقتی این رو می‌نویسه، عده زیادی زنگ می‌زنن به روزنامه و می‌خوان برن کمک کنن. برنامه خندوانه، چند میلیارد برای کسی که بچه‌های بی‌سرپرست معلول رو زیر بال و پر گرفته، جمع کرده. این رو آورد تو تلویزیون. توصیف رو نشون داد. این زندگیش اینجوریه و گام به گام این کارها رو کرده و الان هم، داره یک جایی رو درست می‌کنه. این روش توصیفه. حالا اگر آقای جوان می‌آمد هر شب این رو تکرار می‌کرد، ولی توصیف نمی‌کرد: «یک کسی داره یک جایی رو می‌سازه و نیاز به کمک داره. آی مردم، کمک کنید.» آیا چهار میلیارد جمع می‌شد؟ توصیف، رابطه رو زنده می‌کنه. پس بهترین کار، اینه که تمام اون چیزی که براتون اتفاق افتاده رو بگین، با تمام نوساناتی که ضروری می‌دونین. مثلاً از جاهای سخت کلاس. دو، سه تا شو می‌گین. «یک روز دلم می‌خواست یک چیزی پرت کنم تو سر...!» یا «یک روز، گازانبر بیارم از دهن دکتر حرف بکشم بیرون». این حس می‌ده؛ چون وقتی می‌گین می‌خواستم گازانبر بیارم، طرف شدت حرصتون رو تا حدی می‌فهمه. اتفاقاتی که تو خونه‌تون افتاده. کتاب رو هم اگر نگاه کنید، تقریباً تمامش توصیفه. تو کتب آسمانی هم، خیلی می‌تونین روش توصیف رو پیدا کنین. مثلاً: «اذا زلزلت الارض زلزالها...» حالا در این روش، چه نکات کلیدی رو باید بیان کنید؟

۱- یکی اینکه قشنگ نیست، شما برین یک‌جا، کلاس رو توصیف کنین و فردا یک نفر این کتاب رو ببینه و فکر کنه این کتاب هیچ ربطی به کلاس نداره. این کتاب، چسبیده به کار کلاسه و اتفاقاً خود این کتاب هم، اگر دستتون باشه به توصیف کلاس کمک می‌کنه. حالا شاید این کتاب دم دستتون نباشه. می‌گین: یک کتابی هست که من فکر نمی‌کردم کتابای تربیتی اینجوری باشه. یک کم که

ورق زدم رسیدم به چند تا عکس، فقط می‌گفتن عکس‌ها رو مقایسه کنین. اگر یادتون اومد یکی شو بگین. «بچه‌ها با هیجان می‌گفت: مامان، من شکلات می‌خوام. مامانه هم زد تودوقش: عزیزم من شکلات ندارم.»

۲- حتماً اسم مرحوم مظلومی و دکتر هایم جینات رو ببرین. چه اون طرف، آدم گیری باشه و چه نباشه. اگر کسی خیلی حساس باشه، همون شب می‌ره اسم اینا رو سرچ می‌کنه و جیک و بوکسون رو در میاره.

۳- نوسان کلاس. شما چه جوری اومدین کلاس؟ اتفاقی اومدم. از مشاوره کلاس رو شناختم. یا توی یک جمعی بودیم، اونجا از شیوه رفتار یکی با بچه‌اش خوشم اومد یا... نحوه ورود به کلاس، دندون سر جگر گذاشتن، قیافه‌های گره‌خورده هنگ کرده. و الان که اوضاع کمی بهتر شده.

۴- نکته آخر، یک جا، از شما می‌خوان سه، چهار جمله راجع به کلاس بگین. یک جا، ۵ دقیقه وقت دارین. اگر بخواین کلاس رو تو دو جمله بگین یا یک ساعت در موردش صحبت کنین... قبض و بسط رو یادتونه؟ قبض و بسط، قبل از اینکه به درد مخاطبتون بخوره، تناقضات درک شما رو روشن می‌کنه. اگر چیزی که می‌خوان توضیح بدین رو بتونین در یک جمله بگین، خیلی توانمندترین نسبت به وقتی که حداقل در ده جمله بتونین جمع کنین. روزهای اول، مثال می‌زدیم. در بحث‌های دینی ما هم همین هست. در بحث‌های علمی هم هست. وقتی پیش یک استاد توانمند می‌رین، اگر بخواین موضوعی رو در یک جمله بگه، می‌تونه بگه. اگر بخواین خلاصه رشد بچه‌ها رو در دو کلمه بگین، می‌گین «طبیعت خداوند و بودن بچه‌ها در کنار هم». از این غنی‌تر هم داریم؟ این بهترین زمینه برای تربیته. بپرسیم در یک کلمه خانواده رو بگن «آرامش». آیا می‌گن: «خانواده معنی مختلفی داره. از نظر اجتماعی، اقتصادی و...»؟ حالا اگه بخوان توضیح بدن، می‌تونن سه ساعت صحبت کنن و بین اون یک کلمه و این سه ساعت هیچ تناقضی دیده نمی‌شه.

اینکه من می‌خوام برین جلوی آینه، کلاس رو توضیح بدین، بیش از همه، برای خودتون مفیده؛ اما برای ما هم، استفاده کاربردی داره. می‌خوایم سیاهی لشکر نیاد تو کلاس. اگر یک نفر، امسال تا جلسه سوم اذیت شده، سال آینده، افراد، فقط جلسه اول اذیت بشن.

جلسه یازدهم، نکات کلیدی تنبیه: ما به چه چیزی می‌گفتیم تنبیه؟

یکی از نکات این بود که آیا بازخورد طبیعی رفتار هست یا نه؟ اگر چیزی بازخورد طبیعی یک ماجرا نباشه، می‌تونیم بگیم داره می‌ره به سمت تنبیه. و اگر بازخورد طبیعی ماجرا باشه، داره از تنبیه فاصله می‌گیره. مثلاً آتش. چقدر احتمال داره بچه نوبا بره تو آتیش؟ احتمالش خیلی نزدیک به صفره. چون آتشی که تو طبیعت درست کردید حریم داره. هر چه ازش دورتر بشیم نور و حرارتش کمتر می‌شه و هر چه نزدیک‌تر بشیم، نور و حرارت بیشتره. تا جایی که شاید از فاصله یک متری آتیش بزرگ احساس می‌کنید که دارید می‌سوزید. این آتیش داره می‌گه: «جلو نیا». این بازخورد طبیعی یک رفتار ه. اما فرض کنید اینجا یک اجاق گاز روشنه. این به بچه بازخورد طبیعی کافی نمی‌ده. بخاری به بچه بازخورد طبیعی نمی‌ده. برای همین می‌مونیم چکار کنیم. تو طبیعت، رعد و برق هنوز ما رو می‌ترسونه؛ اما برق تو خونه تا اتصالی نکنه ما رو نمی‌ترسونه. برای همین فهموندن خطر برق خونه به بچه یکی از سخت‌ترین چیزهاست. پس هر چیزی که به بازخورد طبیعی عمل نزدیک بشه، از تنبیه دور شده و این هم توی یک طیفه.

نکته دیگه تحمیل. اگر چیزی جنبه تحمیلی داشته باشه، به تنبیه نزدیک می‌شه. رویکرد مجسمه‌ساز، یک رویکرد کاملاً تحمیلیه. اگر کسی گوش بچه‌اش رو بکشه، همه ما می‌گیم داره تنبیه می‌کنه ولی یک وقت می‌بینیم که بچه طفلک سیر شده و ما به زور می‌خوایم غذا دهنش کنیم. اگر این صحنه رو کسی ببینه ممکنه بگه «چه مامان خوبی!»؛ ولی ما می‌گیم که حتی این رفتار هم می‌تونه به سمت تنبیه بره. چند شب پیش، در یک مهمانی، مادر بزرگ جوانی رو دیدم که می‌خواست به نوه ۵ ساله‌اش غذا بده. بچه، غذاش رو خوب خورد؛ ولی ظاهراً باز هم باید می‌خورد. مادر بزرگ به بچه می‌گفت (با حس ترحم): «دوست داری مادر جون مریض بشه؟» بچه هم (با غصه) می‌گفت: «نه!» و مادر بزرگ یک لقمه دیگه تو دهنش می‌داشت. من که اون طرف نشسته بودم، داشتم حالت تهوع می‌گرفتم؛ هنوز هم چیزی نخورده بودم ولی حس عق زدن اون بچه، حال من رو هم بد کرده بود.

این به وضوح، تنبیه هست. شاید با این فرض، بسیاری از پاداش‌های ما هم، داره مسیر تنبیه رو طی می‌کنه. ببینید که گاهی چطور دو تا چیز متضاد با یک فرمول واحد کنار هم جمع می‌شه. در رویکرد مجسمه‌ساز، چندان فرق نمی‌کنه که اون چیزی که به بچه می‌دین، مثبت یا منفی. نازش می‌کنید یا می‌بوسیدش. شاید حتی وقتی که او رو می‌بوسید هم، جنبه تنبیه داشته باشه. این، دو تا فرمول اصلی است برای اینکه بفهمید چی به سمت تنبیه جلو می‌ره و چی از تنبیه دور می‌شه.

سؤال: بچه‌ای رو می‌شناسم که مامانش به زور می‌گیرش و تو دهنش غذا می‌ریزه. تا جایی که بچه هر دفعه مقداریش رو بالا می‌یاره. به مادرش گفتم که من شنیدم غذایی که این‌طور به زور تو حلق بچه بریزی بیشتر بچه رو نابود می‌کنه. مادر جواب می‌ده که دکتر گفته هر جور می‌تونی بهش غذاش رو بده. از یک طرف هم، بچه‌ای که بهش می‌گیم: نخور. داری می‌ترکی. ولی باز هم می‌خوره. پاسخ: از نحوه غذا خوردن این بچه، فیلم بگیرین و به پزشکش نشون بدین. بگین ما ترجمه حرف‌های شما رو اینجوری انجام می‌دیم. زمانی که من فایل‌های صوتی دکتر مظلومی رو گوش می‌کردم، حدوداً سال ۶۵. ایشون می‌گفت: «جایی که من کار می‌کنم، جذاب‌ترین کارتون دنیا برای فرزندتون رو بیارین و بذارین. بچه‌ها، بیشتر از چند دقیقه، پای این کارتون نمی‌شینن؛ چون گزینه‌های جالب‌تری جلوشون هست.»

بچه پرخوری که به هر دلیل پرخوری می‌کنه، حالا یا از لذت خوردن، یا از کشمکش با مادر سر خوردن یا از پر شدن ظرف توجه. این سه تا با هم فرق می‌کنه. ما هم همین‌طوریم. رفتیم مهمانی. یک روز گوجه‌فرنگی می‌خوریم چون گرون شده. تو مجلس، مادرها حرص می‌خورن: «گوش‌تاش و بخور دیگه» چون گوشت گرونه.

پس، درمورد این بچه، باید تحلیلش کنیم. ما قواعد کلی رو می‌گیم. اختصاصیش هنر شماسه. باید قبض و بسطش بدیم. مسئله چی بود؟ بچه‌ای که زیاد می‌خوره و مامانش می‌گه نخور. این قبض مسئله است. هنوز مسئله باز نشده. به چه دلیل زیاد می‌خوره؟ ممکنه بیمار باشه. ممکنه ژنتیکش این باشه. بچه رو آورده اینجا، می‌گه: من می‌خوام باربیش کنم! می‌پرسم که تو خانواده شما چند

نفر باربی دارین؟ ندارن. بعد پدرش اومده اینجا. من دو ثانیه اول ورود ایشون، فقط شکمش رو دیدم. ما گاهی می‌خوایم آرزوهای خودمون رو به زور تو بچه‌مون محقق کنیم. چه در درس، چه جنبه‌های دیگه. می‌گه: «بچه من خیلی گوشه گیره. یک کاریش بکنین.» بعد، تو جلسات مشاوره می‌گن که «پدرش هم همین طوره. ولی من نمی‌خوام به باباش بره» بعد، می‌بینم که پدرش تو اجتماع یک آدم موفق و توانمند.

هر چیزی رو که به شما می‌گن، اول سعی کنین مسئله رو خوب بفهمین. یک بچه‌ای رو آورده بودن و می‌گفتن که: «دور سرش کمه. قد و وزن و شیر خوردنش، همه خوب. فقط دور سرش کمه. گفتن شاید...» پزشکای امروز هم که اغلب قبل از اینکه ببینن آزمایش می‌نویسن. بدتر از این، وقتی پيله می‌کنین، می‌گن یک سونوگرافی هم برو. ضرر نداره. یک ام. آر. آی هم بکن. این بنده خدا آمد پیش من. گفتم بگرد ببین تو خانواده، همچین موردی داشتین. بعد تو اقوام یک نفر دیگه اینجوری پیدا کردن. که آدم موفق هم هست. درحالی که اینا کلی مراجعه به پزشک داشتن. این مادر قضاوت کرده. ایده آل نگره.

اگر شما تو بچه‌تون یک اختلال فکری، رفتاری، جسمی یا... دیدین، ببینین این اختلال تو خانواده شما بوده یا نه. بچه دنیا اومده، شست پاش یک مقداری به سمت داخله. با نگرانی می‌یان که: «چه کار کنم؟ کدوم ارتوپد برم؟» بعد که می‌پرسم، می‌گن که مادر بزرگش هم، همین طوره. آیا مشکلی داشته؟ می‌گن: نه. ظاهراً که اذیت نبوده و اتفاقاً چقدر هم می‌دویده. می‌گم پس حداقل احتمال بده که این مشکل جدی نداره. تا خودت و با جراحی و دوره چند ساله مراقبت و... گرفتار نکنی. نمی‌گم نرین دنبالش. ولی وقتی برین که تعریف درستی از مسئله داشته باشین.

از جزوه جلسه دوازده، سؤال پرسیدن درباره اینکه مسئله کیست؟ «فرض کنید به یک مهمانی رفته‌ایم. بچه یک مهمان دیگه خوش سر و زبان و شجاع است و بچه ما برعکس. آن بچه، هر وقت بچه ما را می‌بیند، او را اذیت می‌کند. یعنی کاری می‌کند که بچه ما برانگیخته شود. پدر و مادر آن بچه هم هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند. اینجا، مسئله کیست؟ می‌دانید که بچه شما هم، توانایی دفاع از خود را ندارد.»

پاسخ: این مسئله چند وجهی است. گفتیم مسائلی که فعلاً شما کار می‌کنید، یک به یک. یک بچه با پدر یا مادر. تو این رابطه یک به یک، حتی اگر یک نفر دیگه وارد بشه، ممکنه ظرفیت فکری بچه، تو مثلث توزیع بشه. ممکنه رابطه شما به عنوان مدیر ارتباط، رابطه تنظیم شده‌ای نباشه. پس شد، رابطه یک به یک. بعد، بابا می‌یاد، یک بچه دیگه می‌یاد، تو یک مهمونی بزرگیم... اینا می‌شه چند وجهی. بچه‌ای داریم که وقتی وارد جمع بچه‌ها می‌شه، حس می‌کنید که توی اون جمع، توسری خوره. حالا، سؤال اینه که خود بچه، چه احساسی داره؟ در سؤال مادر، فهمیدین که احساس بچه چیه؟ پس چطور می‌خواین مسئله رو حل کنین؟ هنوز، مسئله روشن نیست. هنوز نمی‌دونید حس بچه چیه و تشخیص سخته. اگر می‌خواین حس بچه رو بفهمین برین به یک اسباب‌بازی فروشی بزرگ و فکر کنین که اگر بچه بیاد اینجا بخواد سه تا چیز برداره، کدوما رو انتخاب می‌کنه. ده تا رو لیست کنید. البته این کار رو نکنین چون ناامید می‌شین. این به ما نشون می‌ده که چقدر حس بچه رو می‌فهمیم. و اتفاقاً عالم بچه‌ها، عالم تو دستی نیست. عالم حس محوره. یعنی اگر داره می‌ره فروشگاه، همسایه تون مسلسل خریده باشه، او از اول با دید مسلسل می‌ره تو مغازه. اگر دو روز قبلش بهش گفتین که «ماشین کنترلی، اصلاً» او می‌ره که حتماً بخوره.

پس، نمی‌دونیم بچه چه حسی داره. حالا به بچه می‌گیم «بیا بریم خونه». جواب می‌ده: «نه، نریم» معنانش چیه؟ سرجمع، اوضاع رو خوب رصد کرده یا حداقل خیلی بد رصد کرده که بخواد در بره. جالب اینجاست خیلی وقتاً، ما نه ی بچه رو که نشون می‌ده داره مدیریت می‌کنه، می‌زنیم تو سرش و می‌گیم: «تو نمی‌فهمی. باید بریم». بچه‌ها، به خصوص اونایی که سنشون به هم نزدیکه، چه اونایی که داره کتک می‌زنه، چه اونایی که داره کتک می‌خوره، هردو حال می‌کنن. شما نمی‌دونین چه حالی داره! اصطلاح تنت می‌خاره، اصطلاح درستیه. شما اگر بچه‌ها رو از هم جدا کنین، بعد از چند دقیقه دوباره دلش می‌خواد بره کتک بخوره. حتی اگر بچه بیاد پیش شما اعتراض کنه و شما جدانشون کنین، دوباره می‌ره. شما اونجا تحریک نکنید «نه دیگه، جدا شین.» یادتونه گفتیم باید بچه مسؤل جزء به جزء رفتار خودش باشه؟ این همونه. حالا اگر بچه خودش اومد به شما گفت، یعنی سرجمع، احساسش ناخوشاینده. نه اینکه هیچ احساس خوشایندی نداره. تا جایی که بچه به من مراجعه نکرده،

هنوز جایی برای دخالت من نیست. وقتی سرجمع احساس ناخوشایند شد و بچه اومد، می شه فصل یکی. یعنی می یاد می گه: «علی من و زد». اینجا بچه جمع بندی کرده و هنر تصمیمش رو بروز داده و به شما مراجعه کرده. اینا هنر نیست؟ آیا اینها مراحل تصمیم گیری نبود؟ مگه نمی خواین بچه هاتون توان تصمیم گیری داشته باشن؟ مگه نمی خواین توان مدیریت داشته باشن؟ وقتی یک بچه سه ساله، بالاخره تصمیم می گیره بیاد به مامانش بگه یکی من و زده، کی تصمیم گرفته؟ کی تصمیم ساخته؟ کی اجرا کرده؟ او.

ببینید، وقتی یک مسئله چند وجهی می شکنه، راحت می شه.

ممکنه بچه در آن واحد، چند احساس خوشایند و ناخوشایند داشته باشه ولی برآیندش رو در وجود خودش درک می کنه. ممکنه از چندین احساسی که داره برای یک احساسش به شما مراجعه کنه. - مامان، من و زده. خیلی دردم گرفت.

- خوب عزیزم، بیا بریم خونه.

چرا گفتی؟ این گفت دردم گرفت! منظورش این نبود که بریم. او حس های خوشایندش رو برای خودش نگه داشته. با یک حس ناخوشایند اومد به تو پناه آورد. تا حالا تمام حس های خوشایند و ناخوشایندش رو مدیریت کرده. کودک نبوده. حالا که دردش گرفته، کودک شده. تو همین یکی رو مدیریت کن. وقتی می پیچونینش سخت می شه. یادتونه سؤال های روزهای اول رو؟ بالاخره، تربیت ساده است یا پیچیده؟ پیچونینش، پیچیده می شه. اگر با این فرمول ها ساده اش کنید، راحت حل می شه.

بچه که به شما مراجعه می کنه، می شه فصل یک. حالا اگه گفت: «مامان، بریم» ...

سؤال: بچه از مدرسه اومده و روی صورتش چند تا جای زخمه. اگر خودش چیزی نگفت ما باید بگیم یا نه؟ من گفتم.

پاسخ: در این رابطه، کی به شما فرمول داد که بگین یا نگین؟ ما گفتیم چهارچرخ خودتون رو ببینین و چهارچرخ بچه رو. دو روز یکسان، عین هم. یک روز بچه شما می یاد، آشفته است. روز دیگه آشفته نیست. یک روز یادشه که کی صورتش و زخم کرده، روز دیگه یادش نیست. یک روز اومده و نیاز به

توجه شما داره. روز دیگه بدو بدو می‌یاد تفنگش و برمی‌داره، می‌ره بازی کنه. فرق می‌کنه. پس موضوع «بگم، نگم» نیست. موضوع مدیریت ارتباطه.

حالا می‌گم: من چرا بگم؟ «چرا» از چی در می‌یاد؟ از چهارچرخ دو طرف. «آقای دکتر، اون چیزیش نیست. من خودم کلافه‌ام، می‌خوام بپرسم» باشه، تا ده بشمار. یک دوری بزن تا یک چیزی تو ذهنت بیاد، حالا چه جوری بگی؟ فعلاً که او به شما مراجعه نکرده، فصل دونه. موضوع کتک‌کاری بچه تو مدرسه، تو لیست باد و نباید شما بوده که بخواد اولویتتون باشه؟ چقدر انرژی از شما می‌گیره؟ ممکنه بگین که نبوده. دراین‌صورت، بذارینش کنار. فعلاً یک‌جا یادداشتش کنین. این برانگیختگی که لحظه‌ای به شما دست می‌ده، اگر من باشم تا دیدم، انگار ندیدم. سعی می‌کنم نادیده بگیرم. بعد که لباس‌هاش و عوض کرد و آرامش داشت، اگر روبروی هم نشستیم و همدیگه رو دیدیم، در فاز آرام‌تری می‌گم: «ای وای! ...»

(در حاشیه بحث، در مورد جملاتی مثل: آقایون هیچ وقت... آقایون که همیشه... باباها که اصلاً...، آقای دکتر: علم نورولوژی ثابت کرده که اگر شما یک بار بگین «آقایون نمی‌بینن» هفده بار باید بگین «آقایون می‌بینن» که تأثیر اون جمله، خنثی بشه. یعنی اگر دکمه رو بزنین و این چراغ رو خاموش کنین، باید هفده بار بزنین که روشن بشه).

ادامه مسئله: بچه به شما مراجعه می‌کنه: «مامان بریم». چی می‌گین؟

-: چی شد؟ چرا بریم؟ کجا بریم؟... فکر می‌کنم حالت خوب نیست. باشه بریم، فقط قبلش می‌تونیم

توضیح بدی موضوع چیه؟... بستگی به احساس خودمون هم داره که بخوایم بمونیم یا بریم.

-: این آخری رو بذارین تو گنجه‌تون تا بعد.

احساس شما به عنوان مدیر ارتباط، حس او به عنوان طرف ارتباط. وقتی می‌گه «مامان، بریم» چرخ فکره. این رو می‌خواستیم بگم که همدلی موقعی سریع جواب می‌ده که با چرخ احساس طرف باشیم. هرچند، قبلاً گفتیم که همدلی وقتی اتفاق می‌افته که احساس یا مفهوم طرف مقابل رو بهش نشون بدیم. الان، بچه مفهوم نشون داده. گاهی می‌گین من در مقابل تصمیم، حس گذاشتم، جواب نداده. معلومه که جواب نمی‌ده. «مامان، بریم» چرخ فکره. «می‌دونم که ناراحت شدی» چرخ احساس. پس

اگر چیزی از جنس چرخ فکر بود متناسب با جنس خودش باید مفهوم رو منتقل کرد. «عجب تصمیمی!» شد از همون جنس. کمی هم حس خودم رو توش گذاشتم. و بعد هم، حرکت شطرنجی. اما «عجب تصمیمی! دوست دارم نظر خودت رو هم بدونم. کجا بریم؟» مسلسل شد. وقتی بچه به شما مراجعه می‌کنه، جمله کوتاه بگین و اگر می‌تونین هیچی نگین. اگر می‌تونین در یک کلمه. اگر نمی‌شه در دو کلمه تا برسه به جمله. ولی شما فوری می‌رین سراغ گنج‌تون. مدیر ارتباط نیستین. دارین از خودتون می‌گین.

پس فصل یکی. جنس حس جلوی حس. از جنس فکر، جلوی فکر. اغلب تصاویر کتاب، حسه و حس گذاشته جلوش، سریع جواب داده. وقتی حس نباشه، به این راحتی جواب نمی‌ده. در ادامه، ممکنه برین تو ماشین، پشیمون بشه. باز هم فصل یکه. منتها اگر گنج‌تون دوست داشت تو مهمونی بمونین و حالا می‌گه «برگرد» خیلی ملایم برگردین. اما اگر دوست نداشتین تو مهمونی بمونین، وقتی گفته «بریم»، از خدا هم خواستین. حالا اگر بگه «برگردیم»، می‌گین: «نه دیگه، آدم که حرفش و عوض نمی‌کنه و...»

پس، چرخ فکر با چرخ حس فرق می‌کنه و شیوه ارتباط و چرایی ارتباط رو باید فرق بذاریم. حالا بچه اومده پیش شما و آرامش پیدا کرده. دوباره به چهارچرخش مسلط شده. ممکنه بمونه. ممکنه نمونه. شاید بره یکی رو بزنه. شاید چون توانمند شده، بره انتقام بگیره و... باز هم تصمیم اوست. جملاتی که بین شما رد و بدل شده تکلیف رو تعیین می‌کنه که تو ماشین چه کار کنید. حرف این نیست که به حرفش گوش کنیم یا نه. اینا حرفای قدیمیه. بچه می‌گه: «بریم» شما هم می‌گین: «چشم مادر جون، بریم». کلاس این رو گفت؟ این رابطه است؟ ما نمی‌خوایم نوکری بچه‌هامون رو بکنیم. می‌خوایم ارتباطمون رو قوی کنیم.

حستون نسبت به فصل‌ها چیه؟ کدوم فصل براتون خوشایندتره؟ کدوم رو بیشتر دوست دارین بخونین؟ نسبت به هر فصلی که حستون بهتره، برای تمرین، حتماً از این فصل شروع کنید. گفتیم که وقتی نسبت به تمرین حستون خوب شد، می‌رین تو دنیای عمل، اجراش می‌کنین. پس عمل‌های

ابتدایی من در دنیای واقعی هم از فصلیه که نسبت بهش حس بهتری دارم. چون توانمند ترم. و نتیجه بخشی، خیلی بیشتر از جاییه که برام کمتر خوشاینده. اما اگر یک روز خواستید واقعیت سبک زندگی تون رو شروع کنید به تغییر دادن، بدونید بیشترین انرژی رو باید رو اون فصلی بذارین که نسبت بهش کمترین حس خوشایند رو دارین. چون تطبیق زیادی باهاش ندارین.

نکته بعد: مکث طلایی

من براش کلمه معادل پیدا نکردم. شاید بتونیم بگیم مکث فطری، مکث فیزیولوژیک، مکث طبیعی، مکث نرمال. چرا این رو می‌گیم؟ چون بشر برای پردازش نیاز به زمان داره. وقتی زمانتون رو محدود می‌کنید، ممکنه قدرت پردازش شما به شما پاسخ مناسب نده، یا پاسخ مناسب‌تر رو نده. یا پاسخ بسیار بد بده. پس من باید اجازه بدم پردازشگر من (فکر من) کار بکنه. اگر برای من اینجوریه، برای بچه هم به طریق اولی همینه. گاهی وقتا بچه‌ها، یک چیزی ۱۰ تا ۱۵ دقیقه تو سرشون چرخیده تا به تصمیم برسه. شاید این رو ندیده باشین ولی دیدین که بهش می‌گین: «چراغ دستشویی روشنه» بعد می‌گین: «من گفتم عمل نکرد» چقدر صبر کردی؟ تا ده شمردی یا دوست داشتی بلافاصله یک کاری بکنه؟ معمولاً صبر نمی‌کنیم. اینجا هفت، هشت تا بچه بازی می‌کردن. قرار بود دوچرخه‌ها رو از تو حیاط جمع کنن. من گفتم: «دوچرخه‌ها تو حیاط ولوئه» روش توصیف بود و من مدیر ارتباط، انتظار دارم سریع به حرفم گوش کنن! اونا باید پردازش کنن. اینها مکث‌های طلایی است. مکث طلایی در صحنه‌های فوریتی خیلی مهمه. در صحنه‌های غیر فوریتی هم مهمه. در صحنه‌های فوریتی، مکث طلایی رو به اسم "مکث طلایی" استفاده کنین و در غیر فوریتی به اسم "حرکت شطرنجی". یعنی صبر کنید تا یک بازخوردی ببینید.

یک چیزی به بچه می‌گین، دو دقیقه بعد می‌بینید بچه رفت چراغ رو خاموش کرد. وقتی مکث نمی‌کنیم و هی به بچه تلنگر می‌زنیم، تلنگر بیش از اندازه باعث حرکت یک موضوعی از جنس حس به جنس فکر و از جنس فکر به جنس لجبازی و کشمکش خواهد شد. بعد که کمی ادامه بدید به دروغ می‌گه «خاموش کردم». کی انداختش به وادی دروغ؟ «نمی‌خوام... خودت چرا خاموش نمی‌کنی؟...» یا کمی مهربون‌تر: «لطفا خودت خاموش کن» به خودتون هم فرصت پردازش

بدین. امروز تو حساس‌ترین کارها مثل اورژانس و آتش‌نشانی، می‌گن اگر رسیدی به صحنه و دیدی آرامش نداری بگو اول آرامش. «خونه داره می‌سوزه!» اینجوری ورودت به خونه خطرناک‌تره. چون می‌خوان با آرامش و مدیریت وارد صحنه بشین.

سؤال: آیا ممکنه مکث طلایی چند ساعت طول بکشه؟

پاسخ: ما اصطلاح مکث طلایی رو برای صحنه‌های فوریتی به کار می‌بریم. در جاهای دیگه، می‌گیم پردازش. فرض کنید بچه اومده و می‌گه دیگه نمی‌خواد بره مدرسه. الان تا آخر سال چیز زیادی نمونده، اینجا، می‌تونین برای خودتون یک فرصت پردازش دو هفته‌ای بذارین. اما شیشه‌ی مر با شکسته. تا می‌خواین داد بزنین، می‌گین "مکث طلایی". یک لحظه فرصت پردازش به خودتون می‌دین. همین کافیه.

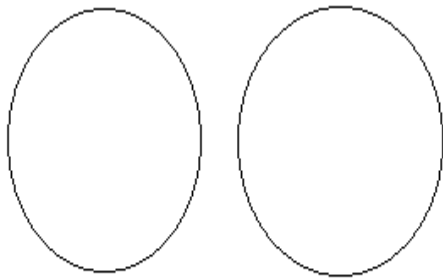
- من این جور وقتا، همیشه می‌گم: برو اون‌ور دستت نبره.

- حالا یک لحظه مکث کنین. بعد هر چی بگین یقینا بهتر خواهد بود. یقینا جمله‌تون به سمت بهتر شدن می‌ره. اما وقتی بی‌گدار به آب می‌زنین... این رو قبول کنین که موقعیت‌های خطرناک خیلی کمه. به خصوص وقتی محیط‌آرایی باشه. به فرض که یک شیشه‌ای هم بخواد به پای بچه بره. وقتی شما تحقیر و سرزنش می‌کنید یا کلماتی مثل بی‌عرضه و احمق رو به کار می‌برید، شیشه‌ی پا رو در می‌یارن، شکستن وجودش رو چه کارکنن؟ بعد می‌گین «بچه باید مسئولیت‌پذیر باشه» این جور دفعه بعد می‌گه: «این هولم داد... خودت گذاشته بودی جلوی یخچال»

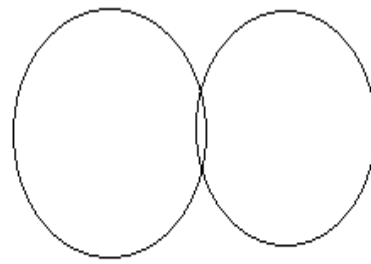
- حالا اگر شیشه‌ی مر با رو می‌خواستی برای شما بیاره، با خودش می‌گه: «این اصلا ارزش محبت کردن نداره.»

- اینکه دیگه واویلاست. دلش می‌شکنه. البته خوشبختانه بچه‌ها تحلیل این جور نمی‌کنن. ولی وقتی هی دلش شکست، این وصل می‌شه به بحث امنیت که امشب خواهم گفت.

یک نکته دیگه: تفاوت بین افراد عامل مؤثری در ریشه. مثال می‌زنم. دو تا زوج می‌خوان با هم ازدواج کنن، وجوه مشترک‌شون در دو حالت زیره:

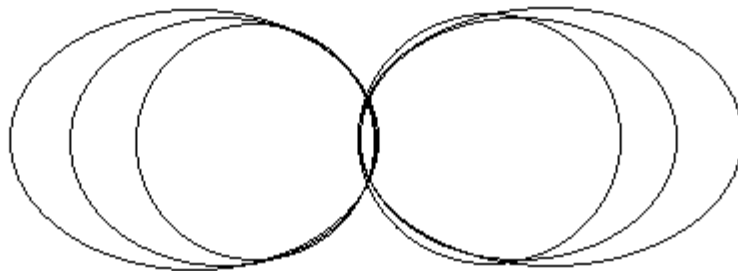


(۲)



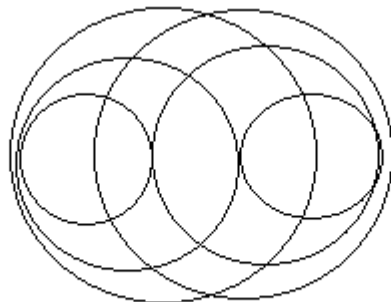
(۱)

کدوم رو توصیه می‌کنید؟ تو جامعه ما، عموماً سمت راستیه بهتره. اما چه چیزی در کنار تفاوت‌ها میزان موفقیت ازدواج رو تعیین می‌کنه؟ میزان مدیریت. این دو نفر (۱) شروع می‌کنن به رشد کردن. فرض کنید این جور:



ممکنه چند سال دیگه همدیگه رو نشناسن.

اون دو نفر دیگه (۲) این طور:



نکته دوم: اگر مدیریت باشه، بهتره طیف وسیع‌تری از ابزار و امکانات بهتون بدن یا طیف محدودتری؟

بانک ژنتیک وسیع‌تر، دامنهٔ خلق و خو وسیع‌تر، بهتر نیست؟ فقط بحث مدیریته. تست‌های روان‌شناسی که از شما می‌گیرن سعی می‌کنه به شما بگه که کجاها با هم تطبیق دارین یا ندارین و یک قسمتش هم قسمت مدیریتی شماست. که هر چه این قسمت ضعیف‌تر باشه، باید تطبیق بیشتر باشه. و هر چه قوی‌تر باشه، می‌تونه تطبیق کمتر باشه. ما کسانی رو داشتیم که به سختی بینشون وجه مشترک پیدا می‌کردید؛ ولی حالا بهترین زندگی رو دارن. روز اول بهشون گفتم که اگه مدیریتون ضعیف باشه، فاتحهٔ زندگی تون خونده است. قول دادن مدیریت کنن و زندگی خوبی هم دارن.

تو دنیا ثابت شده، اینایی که به سمت هم رشد می‌کنن، خلق و خو و رفتارهاشون به هم نزدیک می‌شه. دنیا نفهمیده که چگونه، قیافه‌های این‌ها هم به هم نزدیک می‌شه. اینکه چه چیزی باعث می‌شه این افراد به هم نزدیک بشن رو جلسهٔ آینده، یک تلنگری بهش می‌زنم. همین روش‌های دست چپ کتابه.

در مورد بچه‌ها هم، همینه. بچه‌ها از لحاظ ژنتیکی تا حد زیادی شبیه پدر و مادرشون هستن. اما گاهی وقتا شما یک چیزی رو از یک زاویه می‌بینید و او از یک زاویهٔ دیگه. ترجیحات فکری، این رو به شما نشون می‌ده. یک نفر می‌یاد اینجا، لامپ‌ها توجهنش رو جلب می‌کنه. یکی بیشتر صدلی‌ها. یکی می‌گه: «عجب فرشی!» همه دارن از یک کلاس صحبت می‌کنن؛ ولی از زاویه‌های مختلف. ترجیحات، زاویه‌های نگاه افراد رو به صورت ذاتی به شما نشون می‌ده. بعد، می‌بینید این بچه آبی و استدلالی وارد موضوع می‌شه. یکی دیگه سبزه و... ترجیحات این کمک رو به شما می‌کنه که کلیات، سریع‌تر دستتون بیاد. تو اختصاصی‌ها هم، که هر روز با بچه سر و کار دارین.

=====
آقای گلاسر یک چیزی رو مطرح می‌کنه به نام نیازهای اساسی انسان. صفحات دست چپ کتاب، این نیازها رو تأمین می‌کنه و صفحات دست راست، اغلب این نیازها رو داغون می‌کنه.
نیازهای اساسی:

۱. نیاز به بقا که خیلی نیاز به توضیح نداره.

۲. عشق و تعلق خاطر

۳. قدرت

۴. تفریح

۵. آزادی

این‌ها، نیازهای اساسی بشرند و شما هر کاری که انجام می‌دین به یکی یا چند تا از این‌ها برمی‌گرده. بچه شما هم، همین‌طور. آزادی رو قبلاً توضیح دادیم. یعنی محیط خونه، طوری باشه که خودش تصمیم بگیره. عشق و تعلق خاطر، یک پدیده دو سویه است. ما دوست داریم کسی یا کسانی، ما رو دوست داشته باشن. و ما هم نیاز داریم کسی یا کسانی رو دوست داشته باشیم. عشق و تعلق خاطر، عاشق کسی بودن و خاطرتون برای کسی عزیز باشه. ما نیاز به همچین چیزی داریم. بچه‌ای که تازه به دنیا اومده نیاز به بقا ایجاب می‌کنه در آغوش مادرش باشه. و مادرش باهاش رابطه داشته باشه. امروزه می‌گن این رابطه هر چه پوستی‌تر و لمسی‌تر، بهتر. حالا فرض کنید مادر شیرش رو می‌دوشه تا بهش بدن. و بچه هیچ عشق و تعلق خاطری رو حس نکنه. علم روانشناسی می‌گه این بچه می‌میره. و در عمل هم دیدن این رو. پس، آدم برای زنده موندن نیاز به عشق و تعلق خاطر هم داره.

روز اول تولد، چقدر از روز ۳۶۵م مهم‌تره؟ می‌تونیم بگیریم حداقل ۳۶۵ برابر. ساعت اول، نسبت به ساعت بیست و چهارم چقدر؟ در این لحظات، چی مهمه؟ بقا؟ نه. عشق و تعلق خاطر. این موضوع به قدری مهمه که در کشورهای غربی که این رو فهمیدن، فرصت بریدن بند ناف رو هم از خودشون نمی‌گیرن. بچه رو می‌ذارن رو شکم مادر. بعد، بند ناف رو قطع می‌کنن. حالا، بچه‌ای که به دنیا اومد و این عشق رو گرفت، حس می‌کنه که دنیا محل امنی است و این بهش حس امنیت می‌ده.

سؤال: اگر یک‌سال اول، این عشق و تعلق خاطر نبود، باید چه کار کرد؟

پاسخ: باز هم باید از این فرمول استفاده کرد. دوباره عشق و تعلق خاطر با روش‌هایی که بلدید و ابزارهای تربیت. فصل یکی که بچه، به شما مراجعه می‌کنه. فصل دویی که شما می‌خواهین بهش مراجعه کنین، فصل اصلی زندگی که فصل چهاره، حس آزادی داشته باشه، دوستت دارم رو بشنوه و در چهره شما هم ببینه. کسی باشه که بهش عشق بورزه. در این صورت، دوباره رشد می‌کنه و با

لطف پروردگار ممکنه جبران مافات بشه و ما یقین داریم که با لطف پروردگار حتماً این اتفاق می‌افته. چون خود او گفته. اما یقیناً کار راحتی نیست.

جالب‌تر از اون، اینه که می‌گن بچه‌ای که در سال اول زندگی عشق و تعلق خاطر دریافت کرده و احساس امنیت کرده، خدانشناسی بهتری داره. این بچه‌ها هوش معنوی بالاتری دارن. با خدا رابطه بیشتری دارن، با توکل به خدا، راحت‌تر جلو می‌رن و توانمندترن.

سؤال: من اجازه می‌خوام به این حرف شما ایراد بگیرم. مادرهای قدیم، تمام عشقشون رو به بچه‌هاشون می‌دادن ولی در سنین بلوغ، این خدانشناسی کجا می‌ره؟ من فکر می‌کنم مراحل بعدی زندگی هم مهمه. و این عشق، بقیه زندگی رو ضمانت نمی‌کنه.

پاسخ: پیامبر خدا می‌گه من گارانتی نیستم. بشر، گارانتی نداره. می‌گه حس خدانشناسی، ریشه‌اش اینجا مستحکم می‌شه. نگفت که جای دیگه، تولید نمی‌شه. نگفت که خدشه‌ای وارد نمی‌شه. علاوه بر این، حتی با این وجود، بشر کماکان آزادی داره. در شرایط مساوی، مادرهایی که رفتارهای یکسانی داشتن و احتمالاً فقط سال اول تولد این تفاوت بوده. حالا این‌ها رو با هم مقایسه می‌کنن. شما می‌گین مادرهایی که اول، رفتارها شبیه هم بوده و بقیه‌اش فرق داشته، دو تاشون این مشکل رو پیدا کردن. من نمی‌تونم چیزی بگم. مادری که منطقه یکی صحبت نمی‌کنه، آمرانه حرف می‌زنه و خیلی هم دوستتون داره، فرق می‌کنه. شروع می‌کنه به تخریب این ماجرا. پس حس امنیت یک دوره طولانی است ولی ریشه‌اش اینجاست. سال دوم هم همینه. سال سوم هم همینه. منتها، سال اول تولد سال کلیدی است. ماه اول تولد، طلایی است. ۲۴ ساعت اول با هیچی قابل مقایسه نیست. ساعت اول رو که دیگه... برای همین، قبل از اینکه بند ناف رو ببرن، بچه رو می‌ذارن رو شکم مادر. مگه چقدر زمان می‌بره؟

قدرت، ما قدرت رو دوست داریم و خیلی وقتاً تو کشمکش‌ها می‌خوایم حس قدرتمون رو نشون بدیم. وقتی یک بچه کوچیک، قاشق رو می‌خواد بگیره، ممکنه حس تفریح باشه، ممکنه آزادی باشه، شاید هم قدرت. این حس دو جا، گل می‌کنه. اول در حدود دو تا سه سالگی. نمی‌خوام‌های سه سالگی و لجبازی‌های سه سالگی، بیشتر به حس قدرت برمی‌گرده. یکی هم در سن نوجوانی. پس،

وقتی حس کردیم یک نفر حس قدرتش رو می‌خواد راضی کنه و نیاز قدرتش رو پوشش بده، یقیناً مقابلش نمی‌ایستیم. ببینید این‌ها چطور با آموزه‌ها جمع می‌شه! رفتارهای سمت چپ کتاب اجازه نمی‌ده شما جلو بچه‌تون بایستید. اما این مفهوم رو هم که یاد بگیرید، اطلاعات و روش‌هاتون غنی‌تر می‌شه. مشخصاً بچه‌ دو، سه ساله در مرز حس قدرت و لجبازی. حالا، فرض کنید من می‌خوام با این بچه، طبق صفحات دست چپ کتاب، فصل سه‌ای صحبت کنم. برای او از اول که اومده تو میدون، بحث قدرته. مثل کتاب، به این راحتی نیست. من هم همینم. گاهی اوقات می‌بینم، می‌خوام حرفم رو به کرسی بنشونم. حتی در رابطه با بچه‌ام.

تفریح هم اون چیزی است که شما اجباری در او حس نمی‌کنید و باعث انبساط خاطر تون می‌شه. هر چیزی می‌تونه تفریح باشه. در دنیای بچه‌ها، کل زندگی شون میل می‌کنه به سمت بازی و تفریح. البته مشق نوشتن اغلب این‌طور نیست. ما به تفریح هم نیاز داریم. گاهی، بچه‌ها یک کارهایی می‌کنن که هیچ کدوم از بقیه نیازها رو پوشش نمی‌ده. فقط تفریحه. دور هم نشستن، دوست دارن معلم رو اذیت کنن. حالا معلم‌ها رو دعوت کردن به یک همایش. یک نفر هم خیلی حرف می‌زنه. شما هم کختون می‌گیره. ما هم همونیم. یک کم بیشتر حرف بزنه، ما هم شروع می‌کنیم با بغل دستی‌مون به حرف زدن و چرت و پرت گفتن.

پس، ما پنج تا نیاز اساسی داریم.

حالا اگر بخوام تحلیلی‌تر وارد بشم و عمیق‌تر بفهمم، می‌گم: «بچه‌ای که داره داد می‌زنه، امروز داد می‌زنه چون می‌خواد قدرتش رو بگه، فردا داد می‌زنه که چرا من و محدود کردی و آزادی‌مو گرفتی؟ و یک روز داد می‌زنه چون گرسنه است. و شاید داد می‌زنه چون من داداش کوچیک‌ترش رو بغل کردم و حس می‌کنه عشق و تعلق خاطرش به خطر افتاد. آیا این چهار حالتی که گفتم یک روش برخورد رو می‌طلبه، مدیر ارتباط؟ پس نمی‌شه برای اینا یک روش واحد گفت. این‌ها تو چهارچرخ هم هست؛ ولی شما با این نگاه عمیق‌تر و عالمانه‌تر می‌بینید. برای خودتون هم همینه. من امروز چرا کلافه‌ام؟ چون آقای دکتر گفته دندون سر جیگر بذار. نه. یک دلیلی داره. قدرت من تو خونه نادیده گرفته شده. باید تو سبک زندگی درستش کنم. من تفریح ندارم، باید ایجاد کنم. حس می‌کنم

آزادی ندارم، همش مجبورم. همین حرف‌هایی که می‌زنیم: «غذا چی درست کنم؟ وای!» وقتی این جووری می‌گین یعنی حتی خودتون به خودتون دامنه اختیار نمی‌دین. به جاش می‌تونین یک نفس عمیق بکشین و بگین: «خدا رو شکر که امروز زنده‌ام. امروز چه کارها که نمی‌تونم بکنم!» هزاران کار می‌شه کرد. با یک نفر دعوا شده. فکر می‌کنم کدوم یکی از این نیازهاش دچار چالش شده. قدیمیا وقتی بچه، بهانه‌گیری می‌کنه می‌گن: ببین گشناهش نیست؟ خوابش نمی‌یاد؟ خودش رو خیس نکرده؟

پس ما، این موضوع رو گوشه ذهنمون داریم. گاهی برای آموزه‌ها استفاده می‌کنیم و دوباره می‌ذاریم تو گنجه.

آقای گلاسر تو کارگاه تربیت کودکش می‌گه: حالا که این رو فهمیدی بیا، این جووری فکر کن: (من جمله‌اش رو قبول ندارم. عین جمله او رو می‌گم) چرا به حرفم گوش نمی‌کند؟ به این نیازها نگاه کن تا بفهمی.

چرا به حرفم گوش نمی‌کنه؟ گرسنه است، خواب آلوده، خسته است. پس علتش و پیدا کردیم. آب تو هاون نکوبیم.

چرا به حرفم گوش نمی‌کنه؟ چون جنگ قدرته. می‌خواد بگه: من هم قدرت دارم. یکی من، یکی تو. وقتی این رو پیدا کردی، می‌فهمی که باید چه کار بکنی. این حرف آقای گلاسر. سؤال: اگر نفهمیدیم چی؟ نفهمیدیم داد و فریاد به خاطر آزادیه یا قدرت یا چیز دیگه.

پاسخ: بچه اومده اینجا، جلوی جمع، شروع می‌کنه به جیغ زدن. گلاسر می‌گه از خودت سؤال کن که کدوم یکی از نیازهاش دچار چالشه؟ (البته ممکنه ترکیب دو یا چند تا نیازش هم باشه.) من می‌بینم اینا، دو ساعت تو حیاط بازی کردن. حدس می‌زنم که گرسنه باشه. می‌گم: می‌شه از اون شیرینی‌ها بیارین بخورم؟ هیچی هم به او نگفتم. شیرینی‌ها رو می‌ذارن اینجا. اون هم خورد. بعد هم راهش و کشید و رفت. می‌فهمم نیاز به بقا و گرسنگی باعث شده بیا، قشقرق راه بندازه. حالت بعد: بچه‌ها دو ساعت داشتن اونجا بازی می‌کردن و هیچ کس هم نگفته «خرت به چند!» حالا وقتی می‌یاد جلو جمع، می‌بینه همه دارن نگاهش می‌کنن. می‌یاد جلو جمع که بگه من هم هستم. این

می‌شه عشق و تعلق خاطر. کافیت بشنویدش. اگر بشنوید، راهش و می‌کشه و می‌ره.
قدرت: اینجا باید مفهومش رو درک کنید. بگید «تو می‌خواستی این کار رو بکنی، نداشتن» دارم از
جنس مفهومی باهاش صحبت می‌کنم.
به بچه گفتین بشین تو اتاق درس بخون. دو ساعت درس خونده. مخش داره می‌ترکه. الان نیاز به
تفریح و آزادی داره. اینجا اگر باهاش شوخی کنین، می‌پذیره، در قسمت دیگه اگر شوخی کنید،
عصبانی می‌شه.
اینا رو باید در موردش فکر کنیم. گروه‌های سه تا پنج نفره مال اینجاست. ولی اگر اینا اذیتتون کرد،
بندازین دور. صفحه دست چپ کتاب، خط کش عملی ماست. هر چی من گفتم بذارین کنار و فقط
صفحه دست چپ کتاب رو دریابید.
با آرزوی توفیق
اللهم صلّ علی محمد و آل محمد